

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228313

UNIVERSAL
LIBRARY

دست گل

یعنی

شمارل للعلماء مولانا شبلی نعمانی مرحوم

کی

چند فارسی غزلوں کا مجموعہ

جس میں ۹۰۱ غزلیں سے اپریل ۱۹۰۷ء
تک کے کلام پر مشتمل ہے

باہتمام احقر العباد محمد حسن

انوار المطابع لکھنؤ میں چھپا

تیسرے ہفتے کے تجربات

اکسیر حیات جملہ جسمانی تکالیف درد، موج، چوٹ، زخم، ادج، المفاصل، لہر، اسیر، رقت، سرعت، جریان، گرم، پیٹ کے درد وغیرہ کے لیے اس سے بہتر دوا اس صدی میں ایجاد نہیں ہوئی، سفر، حضر، قند اور گشت میں اسکا لکھنا نہایت ضروری ہے، قیمت فی شیشی ۱۰۰ پیسے، حصول ڈاک و پیکنگ صرف ۱۰۰

جریان کے کثرت یا اختلام کو دور کرتا ہے، درد سرد کو دوستی، فکڑوری کا دافع ہے، عفتا، کالیہ کو قوت دیتا ہے، **اکسیر مراد** مغلطہ دہی ہے، توانائی و قوت دینا اسکا ضروری فعل ہے، نا امید ہو کر کم سے کم ایک ہفتہ اسکا استعمال کر کے اسے عجیب و غریب اثر کو ملاحظہ فرمائیے۔ ایک ہفتہ کی خوراک جہد و مہمت سے حاصل کی ہو، صورت میں ۱۰۰

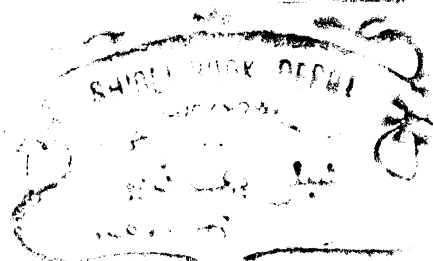
نمک فخری بڑھتی ہوئی پیٹ کے درد، نفع، کھٹی، اجلی، ڈکاروں، کمی، اشتہا اور ضعف معده کے لیے بہترین نمک۔ نمک فخری کی مقبولیت کا یہی راز ہے کہ حلق سے اترتے ہی معده کی مہلح شروع ہوجاتی ہے، جو لوگ معده کی شکایات سے یا یوس ہو چکے ہوں، ایک اور تجربہ کریں، ہر گھنٹہ اوپر خاندان میں اسکی ایک شیشی موجود رہنا نہایت ضروری ہے، قیمت فی شیشی کلان ۱۰۰، حصول ڈاک و پیکنگ صرف ۱۰۰

اگس بروز میں نہایت ہی کہنہ مرض یعنی نادر ہو جاتا ہے، ان جو بچے جھکوفہ، **سبوتا تشک** خصوصاً اسوجہ سے کہ جناب حکیم عبدالجمد خان صاحب نے بلوچی اس نسخہ کی قیمت مبلغ تین ہزار روپے عنایت فرمائے تھے، واقعی یہ نسخہ آج بھی بیٹھل، بڑی تعریف ہے، کہ اور داؤن کی طرح اسکا استعمال سے نہ ٹھنڈا آتا ہے اور نہ اور دست کی مطلق تکلیف ہوتی ہے، اور لم نڈا یہ کہ پھر کبھی یہ مرض نام عمر و نہین کہ باقیمت یہ حصول ڈاک و پیکنگ ۱۰۰

درد گردہ، ایک مٹا، و پتھری لگے لیے اپنا مثل نہیں رکھتا، دمہ کے لیے بے انتہا مفید ہے، جو حضرت مختلف معالجات سے بریشان ہو کر نا امید ہو چکے تھے، **نمک انواری** الحمد للہ کہ نمک انواری ان کے لیے ہمیشہ تریاق و اکسیر ثابت ہوا، قیمت فی شیشی کلان ۱۰۰، حصول ڈاک و پیکنگ ۱۰۰

سرسنی غبار و دھند، جالار، تو نوزی اور ضعف البھارت کے لیے ہمیشہ ویشیز سرمد اگر اعتبار نہ ہو تو بطور آدائیش چند روز استعمال فرمائیے، تاکہ تجربہ کے بعد جاری ہو جائی اور صداقت ثابت ہو، قیمت فی تولہ ۱۰۰ نصف تولہ ۱۰۰، حصول ڈاک و پیکنگ ہر صورت میں ۱۰۰ (۳ کے ٹکٹ آنے پر نوٹہ فوراً بھیجا جاتا ہے)



المشہر :- منظر محسن نمبر ۵ و کٹوریہ اسٹریٹ۔ لکھنؤ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چند بیوده به بند غم دنیا باشم
جبه ساس حرم کعبه چو بودم یک چند
گر چه رندی و هوس شیوه دانا نبود
باده هر چند تیر خرقه توان نیز کشید
مست پر عریده تنگش بکشتم در آغوش
با همه دعوی تکلیف نتوانم خجارت من
جلوه او نگذارد که برم بهره وصل
ای خوش آن روز که رازم فدا ز پرده دن

زین پس با قبح بادیه و مینا باشم
بر در بنگده هم ناصیه سراسر باشم
حاجتم نیرت که فرزانه دانا باشم
ز گس مست کسبی است که رهوا باشم
تشنه وصلم تا که به خواب باشم
که تو از پرده ید را آئی و بر جا باشم
بدر صبح و همان محو تا شام باشم
از دو سو خلقه دین می زده سوا باشم

<p>مختب دست بدانان من بودن مست ق دست در امن آن شوخ خود را باشم</p>	
	<p>دا من عیش و سرمه رود تا شبلی دا من بلبلی از کف ندیم تا باشم</p>
<p>طرازد حمد بشید و فزاج خسر در ا گذشتن از سرده شکل افتاد دست هر را بهم آمیخته از زلف و عارض ظلمت و ضو ا کنار آب چوپانی و گلگشت اپا لورا</p>	<p>نثار بلبلی کن هر مستی کند و نور ا به هر سوزان بجوم دلبران شوخ بی پرد ا فغان از گرمی هنگامه خوبان ز دوستی بده ساقی می باقی که در حبت نخواستی بافت</p>
	<p>بیا شبلی بیاد پنجه گیری تر گانش دگر ره پاره سازم این قبای زده صد نور ا</p>
<p>جلوه یادوت دهد از خویش فراموشی را بهم آمیخته هشت یاری و مدحوشی را بمن آموخت خود آیین هم آغوشی را</p>	<p>غمزه اش طرح ندر رسم جفا کوشی را بنگر معجزه حسن که آن ز گس مست من فدای بخت شونخ که هنگام وصال</p>
<p>له پاریان دو خدارا معترف هستند نردان داهرن داینابا به نور و ظلمت هم تعمیری کنند</p>	

طح نورنگ کن این مستح نوشی را	می به انداره دن گره رسمی مستلیم
<p>بسم</p>	<p>شیل نامه سیه گر چه سرا گنه است بس بود دامن عقو تو خطا پوشی را</p>
<p>شرم بادم که نواهاست پریشان زده ام پیش ازین گام طلب ده حرمان زده ام جز همین جرعه آخر که به پایان زده ام روزگاری چو دم از دوش غم زده ام سنگ بر شیشه تقوی زده ام بان زده ام بابتجان جام طرب بانی ووتان زده ام قدحی چن در آغوش گلستان زده ام فاش گویم هم از آن با که پنهان زده ام دوش پیمانم بر سر پیمان زده ام دست در حلقه آکن زلف پریشان زده ام</p>	<p>گردم از دحت شیر از دصفاهان زده ام بمبئی بودم منزل مقصود و عیدت ساغر زندگیم (حیف) که جز در دهنشت اندک نیز به کام دل خودین باشم چند در پرده توان کرد سخن فاش گوی داستان گردم ازین پس که اینج و درج ساقوسه چند بیادین زغمین خوردم سے در نیجاخوان خور نهانی زین پس تا ازین هر دو جهان که خطر خواهد بود از پریشانی ایام میندیشس که من</p>

کارم اُن تابه آن بادشہ کشور حُسن
 آن نگار عجبی چہرہ بد انسان از فروخت
 بارہ زہر چو بر قامت من است بنو
 آن شدای دوست که آراستہ پیکر من
 آن شدای دوست که در زده بینی باز
 بان و بان دست بد ای پند من امی احسانا
 ہر یک از فتنہ گران عرب ہند و عراق
 کس چہ اند کہ بہ خلوت گہر آن ماہ تمام
 جاب آنت کہ گلشن دماز کج لبم
 صد چمن لالہ دگل چو شدم از جیب بغل
 صد دکان لعل و گہر چہ ایم از گفتار ش
 بوسہ ہر لب نوشین زده ام از پے ہم
 تا دگر آن بُت خود کام زیادم نہ برد

دست رو بر چشم قیصر و خاقان زده ام
 کاتش آوردم و در خرمن ایان زده ام
 شیشہ تقوی سالی بہ بندان زده ام
 نقش زیبای صنمے بر ورق جان زده ام
 کہ دم از صحبت آن دشمن ایان زده ام
 کہ بہ زیبای صنمے دست بیہمان زده ام
 ہم حُسن است من دل زده طوفان زده ام
 زده ام ساغر و بر یاد حریفان زده ام
 بوسہ ہا بیکہ بر آن عارض خندان زده ام
 قرعہ فہم آغوشی جانان زده ام
 طعنہ بے سرو سامانی عمان زده ام
 طوطی گر نہ نام بر شکرستان زده ام
 گدگدہ چند دران زلف پریشان زده ام

سالم گوش جهان نمزمه را خواهد بود
زین نواها که درین گنبد گردان زده ام

بجز
پے تو آن بزد که این نمزمه بے چیزی نیست
شلی این تازه نواها نه چوستان زده ام

دوش کان دلدار با من هم وثاق افتاده بود
حالیا من بچم زاهد پارسانی شیو ام
زاهد را من آشنائی داده ام با عاشقی
گویند دشمن هم از دوش نصیبی دوست
گرچه من مرد هو بازی در ندی نیتم
ناهارادم زادیت می زندیس خیرگی
بوده ام در بزم مے با محلب هم تمهین
غلغله در گنبد فیروزه طاق افتاده بود
باده خوزن در شبالم اتفاق افتاده بود
ورنه عمر مے هر دورا با هم نفاق افتاده بود
باده وصلش چشیم از مذاق افتاده بود
این چنین هم گاه گاه هم اتفاق افتاده بود
کاو هم از روزازل نا اهل عاق افتاده بود
گرچه این صحبت با بسیار شاق افتاده بود

اندول صد پار ه ات آگه نیم شلی و لے
شیشه دیدم که از بالاس طاق افتاده بود
ما که بزم زدند و شیشه

من که در سینه و لے دارم و شیدا چه کنم
میل بالاله رخا نگر کنتم تا چه کنم

من نه آنم که بر هر شیوه دل از دست دهم
 هست چهل سال که بیخود نگه داشتمش
 ساغر باده و طرب چمن و لاله رُخ
 دل متاع است گران مایه کس نتوان داد
 مایه تقوی سی ساله فراهم شده است

لیک با آن نگه حوصله فرسا چه کنم
 گزیده برنگ زخم شیشه تقوی چه کنم
 چون به اینها قدم کارا بفرما چه کنم
 را مکان گزیده بر آن ترک بیخا چه کنم
 از مغانش بیگاری به هم با چه کنم

شاه و باده و طرب چمن و جوش بهار
 شلیبا خود تو بفرما که به اینها چه کنم

۹۱۵۰۰۰

مرگت است از آنه میشه آزادست پنداری
 ز بس کز سینه تالب گشت لبر ز شکایتا
 ز بس هر شیوه اش جوئے بکین دگر باش
 ز بس کز بیم افشا و صفت او در پره میگویم
 چنین کز کوی او قاصد گران بنامی آید
 تو ز نفس دایم ببردش و خوشش در کین پنداری

چنان بیا کف خون نبرد که جلا در نیت اری
 نواسه کز لیم برخاست فریادست پنداری
 نوازنده های خاش نیز بید دست پنداری
 حد شیم ز گل و نسربین و شمشادست پنداری
 ز دستش نامه ام در راه افتادست پنداری
 بدان سامان همی آید که صیادت پنداری

<p>ابواب ۱۹۰</p>	<p>بر آب رنگ نظم خوشین ناز و جهان شبلی که در ایام معنی گفته است ادست پنداری</p>	<p>از باب</p>
<p>جهان بزم است بر هم گشته از آشوب خیزهها فریب لطف گفتار است خود کام را نازم تو لے قاصدین شکر فانی نامی ارزی محبت ابودهر شیوه آئینه زبان بازی حریفان از نگاه شوخ او را چگونه بدستند خیال بوسه آن لعل نوشین دوش می ستم بر سویم چون گذر افتاد دوش آن کف ز را</p>	<p>هنوز آن چشم مرفن بر کجاست پنداری سخن میگوید از انکار ادراست پنداری بلبهای تو حرف از لب ایست پنداری به مژگان اشک خن منصور بر است پنداری که محفل سر بسر یکتم خمار است پنداری هنوزم لب ز فقی آن شکر ایست پنداری بگفت این خسته جان چله گرفتار است پنداری</p>	
<p>ابواب ۱۹۱</p>	<p>ز به جان بخشی آب و هوا بکلی شبلی طر از دل خلج و نوشاد و فرخار است پنداری</p>	<p>از باب</p>
<p>شب وصل است حیا گر بگذاری چه دم تو بدین حسن توانی چه زبان برداری</p>	<p>یکدم تنگ در آغوش فتاری چه شود این دوسه بوسه اگر خود فتاری چه شود</p>	

از تو ناید گره بندتسا واکردن
 اگر چه صیدی چو منی لایق فتراک تو نیست
 ناله گریه حرلیت دل خود کام تو نیست
 غنچه نشگفته جنون باختن آورد به من
 بوسه با براب نوشین تو دامست مرا

اگر این عقده من باز سپاری چه شود
 گریه عالم رسی لے ترک شکاری چه شود
 راست گفتی که ازین گریه زاری چه شود
 تا دگر از اثر باد هب ساری چه شود
 دام من هم به من اربا باز سپاری چه شود

شلی دل زده را کاز اندازه گذشت

تو هم لے خواجہ چہ حالش کند ارچی شود

چرخ کین فتنه گری های نو آغاز گرفت
 من در انجام ره عشق گزتم در پیش
 چه عجب جلوه که در دست بشود دیده من
 باجرای من رسوا شده هر جانانشست
 هر که یک بار نظر بر رخ خوب تو کشاد
 اطمین بود که مرغ دل من رام دادی
 دل به آن نور حسن از ندیم، خود چه حکم

مگر این شیوه از ان چشم فسون ساز گرفت
 خاک آن کس که هم این شیوه ز آغاز گرفت
 که ز خاک درش این آینه پرماز گرفت
 ابله آن بود که این اتمه را راز گرفت
 بایدش دیده ز دیدار بهان باز گرفت
 این هجا بود که از دست تو پرواز گرفت
 دلم از صحبت پیران ریاسا ز گرفت

<p>صحبتِ محبتِ شهرمین ساز گرفت <small>موانع شدن</small> اگر چه صد بار فرخواند و ز سر باز گرفت آن که او خرده بندان نظر باز گرفت</p>	<p>مژده گوید به زندان می آشام که باز روزگاری است کس اقصیه بیان نماند خبرش نیست ز داناان در خلوتیان</p>	
<p>ز سر باز</p>	<p>بزم را دید که از نغمه دو شینه تپی است شبلی آن زمزمه را باز از آغاز گرفت</p>	<p>ببین نظر</p>
<p>هر زره را نظر به جمال تو باز بود روی سخن به آن نگه نرفته ساز بود ما را امید باز نگه باس را ز بود زان حلقه که در خم زلف دراز بود اینها گناه دیده معشوقه باز بود آن بوالهوس که در گردن غزنواز بود کوفته دست بوده و این فتنه ساز بود از بسکه دست شوق حریفان دراز بود</p>	<p>هر جا که روی روشن فوجوه ساز بود هر جا حدیث نسته ایام کرده ایم جانان از بان لب نه شود تر جان شوق مستور و زنده هیچ کیس سر بردن نه بود ما خود سری به زندی دستی ندانیم لذت شناس زندی دستی نبوده است با چرخ سفله صحبت آن شوخ در گرفت چالاک گرم آمد دامن کشان گذشت</p>	

<p>یکبار عشق باستی حقیقی محب از بود آن دل که سایه پرور زلفت دراز بود</p>	<p>آن شوخ را به صومعه با چون گذر فتاد بنگر که چون به دام حوادث اسیر شد</p>	
<p>در هر جا</p>	<p>غمگین مباش گرسخن از مدعا نرفت شلی هنوز اول راز دنیا ز بود</p>	<p>در اول مشاهده</p>
<p>هر حدیثی که با کردیم از مای کرد نقش می بستیم از ذوق تاشامی کرد بوی زلفت تو بگفت داشت که سوای کرد هر نفس دام می کرد و به بینا می کرد گشت راز در آن راز که فاش می کرد داستانها ز لب لعل شکر خامی کرد که ز سپاک سطره خود دامی کرد شکر طبره گیسوی تو پیدای کرد مرده رازنده همی کرد بد عوی می کرد</p>	<p>صوفی آن سر حقیقت که هویدای کرد بیکر آراے ازل طلعت زیباے ترا بر گذرگاه چمن عطر فزوش سحری ساتی آن می بدیج رخت که از خوشیش فلسفی سر حقیقت نتوانست کشود دوش فتمیم و بدیدیم که طوطی به چمن آن گره با همه در کار حریفان انداخت هیچ و تابه که دل غمزده در پنهان داشت به میسای نفسی آن لب اعجاز نامه</p>	

<p>فتنه های که قد و زلفت تو بر پایم کرد از ره گوش همی رفت بدل جامی کرد</p>	<p>مایه برتری هر دو جهان گشت آسود ساقی مصطفی عشق بر آن نکته گفت</p>	
<p>از آرزو</p>	<p>شبی از قامت و بالای تومی کرد سخن یا مگر خود سخن از عالم بالای کرد</p>	<p>بوی گلستان</p>
<p>پاره از دل و نخته ز جگر می بایست گوینا حالم ازین نیست برتری بایست نالای نیست ز آب هنگام آثر می بایست بسمله چند دران راه گذری بایست دست شوقی که دران طبع کم می بایست</p>	<p>بهر سر سفره غم چیزه اگر می بایست دید حال مرغ از جبهه خود چنین نکشود گر می زرم ترا با همسته تنگامه ناز ردن کوفی تو زار باب تماشا نشود بخت برین که به سحران تو بر سر زده ام</p>	
	<p>شبی نامه سیمه را به جزای عشقش یا برین دو صد اخاست که سر می بایست</p>	
<p>این باده بخت نیز نشد گر چه خام نیست</p>	<p>عمری است عشق و زرم و کارم تمام نیست</p>	
<p>سه اشارت است به واقعه زخم خوردن مصحف</p>		

<p>چشم هر آنچه دید نه هر دیده بنگرد شهبه سحر دیده ام و باز زنده ام می خواهد اینک در ره زندی قدم نهاد چندان که رام تر شوم بدگمان شوم این باس و وضع باعث ناکامی منست</p>	<p>نظاره جمال تو عامست عام نیست گویا که کار مرگ و قضا را نظام نیست زاهد که هم به شیوه تقوی تمام نیست با آن که این نوازش خاصست عام نیست خوش عاشقی که در گردنک نام نیست</p>
<p>عاشقانه در بزم گاه ناز تو شبلی هنوز هم جاد داشته است یک آن احترام نیست</p>	<p>حواص این همان است که برادی امین زده بود ابر بهر تو سر پرده بگلشن زده بود عشق آن چاک که در حلقه دهن زده بود هر که را تیغ غم عشق تو گردن زده بود یکد ساغر بزم آن دلبر بر قرن زده بود</p>
<p>برق عشقی که مرا بردل بر تن زده بود تا قدم رنج کنی بهر تماشای چین دیدی! ای دوست که تا در این بستان هر زمان باز سر تازه بر آورد چو شمع روزگاری شد آن نقشه هنوزم پرست شبلی ام زوبه سجاد تقوی شبست</p>	<p>آن که صد سال ششیم برهنه بود</p>

<p>مے خوردگر سخن ز عذاب و ثواب چسبیت هر چند نام این که سخن را جواب چسبیت رم خوردن تو این همه ننگ و آب چسبیت بادشمن این همه گرم بجیاب چسبیت</p>	<p>چون آگهی که فرصت عهد شباب بود پرسم که هیچ در دل تو هست جای من زاد شراب ناب جز انگور و آب نیست مے را بقدر حوصله مردمی دهند</p>
<p>شکلی عنان گسته مرسوسه مبدئی مانیز با تو هم سفریم این شتاب چسبیت</p>	
<p>که از یک صلح و گلشن می تواند کرد زندان را که هم از پاره ساز و نامه ناخوانده عنوان را دگر از سر گرفته قصه زلفت پریشان را که مسکین ذوق نشناختند شهای پنهان را که یک یک بر شام حلقه نامی ز بیجان را نگه دار دخلا ز چشم بدان طفل نادان را بکارش نامزد فرما نگاه فتنه سامان را</p>	<p>چه غم از بند زندان شاه پنهانی کنعان را چه باشد حال اگر حرفی نه مضمون خوانم آن حدیثی دلکش و افسانه از افسانه می خیزد به لطف ظاهر دشمن بخود زبان و مرشد شب وصل از و با آن ساز می آرد و دم غلط سازد شمار بوسه و انگه ز سر گیسو دل مه گامه جو خمیازه بر خمیازه می ریزد</p>

ز ذوق طبع شبلی من اول روز داستم که در آشوبگاه کلبی در بازو ایجان را

از کلمه شکر

بیا اینجا که هر سوکار روان در کاروان مینی
بتان آذری را دلبران شام و ایران را



ساقی مست چو سوی من مدبوش آید من برانم که کنار از هم گیم کام دل خواهی از آن فوج بر خورده بشیرم ناصحا از حمت بصره به کارم پسند ستی و عیده کار چو من نیست و حالیا یک نگه ناز از آن ساد ه بست عاشق آن نیست که تنگام تقاضا وصال این غزل اول فیض اثر کلبی است	اساغز کف بنهد سیکده بردوش آید گر مرا یک صنمی شوخ در آغوش آید باش تا یک دو سه غزوه بدوش آید من نه انم که مرا پسند تو در گوش آید چشم ساقی است که تا راج گویش آید آن بود نیز که بیباک در آغوش آید مهرش از بوسه زنی بر او شاوش آید باش تا با ده این سیکده در جوش آید
--	---

از کلمه شکر

می رسد وقت که شبلی بیته باوه گسار
از در صومعه تا سیکده همدوش آید



اسنے ناز خواتین حجاب زرا
 ذوقے دگر بود بہ تماشاکہ وصال
 لعل لبش اگر چه بکام شکر نہ ریخت
 ہرگز کیجے بہ خوبی در عنانی تو نیست
 بیچارہ نکتہ دان او اہم عشق نیست
 ما از بند و لپت جهان در گذشتہ ایم
 ہر چند جو ریز معشوق خوش بود
 چیزے ز لطف نیز بیامیخت در تم
 آرزویم کہ کار از اندازہ در گذشت
 نازے کہ می کنی نہ بہ اندازہ می کنی
 تاوک بزد بہ غیر و مرا بر جگر نشست
 من خونخو اہم اینکہ برافتہ حجاب راز

دیدی تطاولِ خم زلفتِ دو از را
 چشمے بخواب در شدہ نیم باز را
 با ما سری ست آن نگہ جان نواز را
 ما دیدہ ایم کج کلہاں طراز را
 صنایع مکن بغیر نگہ اسے راز را
 از بسکہ دیدہ ایم نشیب فراز را
 ما بندہ ایم دلبر عاشق نواز را
 اعتدال دادے تہند ناز را
 دست دراز گشتہ و آغوش باز را
 تیزی ز حد مبر منی طاقت گداز را
 قربان شوم خطاے نگہ ہای ناز را
 اما چه چارہ کلک حقیقت طراز را

بر صبیح صدفی کہ شبلی بہر خوشی

از ہم گت سلاگے نے راز را

در بر مش اول آن که رسید آفتاب بود
 این حرف از فسانه عهد شباب بود
 باد بگیران به لطف به ما در عتاب بود
 صبح از کرانه سر زد و دیدیم که خواب بود
 ما را سخن به غمزه صحن خواب بود
 ورنه سوال بوسه ما را جواب بود
 با آن که چشم سحر طرازش بخواب بود
 گیرم که از شراب دینم ابقتاب بود

وقت سحر که عارض اوبه نقاب بود
 بزم شراب شاه رنگین و بانگ ناله
 اندازه دان حوصله کهرسی است دست
 شب بود و صد هزار تماشای محراب
 با چشم شکر گین تو کار سندان شستم
 ناز غرور حسن نه دادش اجازت
 بیدار کرده است بهر گوشه فستق
 آخر از آن لبان می آلود چاره صیت



شلی خراب کرده چشم خراب اوست

تو در گسان که سستی او از شراب بود

دین گناه

در کعبه نیز یا دبستان کرده ایم ما
 صد جای بهر بوسه نشان کرده ایم ما
 از بسکه یاد نام دبستان کرده ایم ما

رفتم بهر سو و زبان کرده ایم ما
 بی حاصلی نگر که این دور از خوش
 نام خدا سے بر لب و ذوق نمی دهر

<p>سر زبان و سودن تیج آشکار جان را به راه مهر و فاسد تو با هم از نام نیک در ره زندی و عاشقی</p>	<p>صد بار اگر چه سود زبان کرده ایم ما دین کار را هم از ته جان کرده ایم ما از ما پرس تا چه زبان کرده ایم ما</p>
<p>بم کلمه ۱۵۰</p>	<p>شلی سخن اگر چه راه نسانه بود نخه زرا از نیز بیان کرده ایم ما</p>
<p>من که خود را فارغ از گبر و مسلمان کرده ام غیر ازین از زندی من تا بقوی فرقی نیست زهر و زندی را هم کردن چهل کار بود رسم و آئین هم آغوشی نمی دادم که بپست این هم آخر فیض بشمای دراز هجر بود ذوق ما بر دم هم از روی عتاب بود دین دنیا می اگر مبادری ای دل صفت چیز ام بر سر نوک مژه نخه زردا</p>	<p>انچه چشم کافرش فرموده است آن کرده ام بر ملا هم کردم اکنون انچه پنهان کرده ام سعی با ننگ ختم کاین شکل آسان کرده ام دست گستاخ انچه فرموده است من آن کرده ام اگر شمار حلقه های زلفت بچنان کرده ام آفتشی بده است من خود گلستان کرده ام یاری گوید که مرغ بوسه از آن کرده ام باز کار گر به راستی به سامان کرده ام</p>

<p>آفتاب آوردم در خانه پنهان کرده ام هی چه میدانی که این فن را چه مان کرده ام</p>	<p>شام وصلش هست این گفته ام از بیم صبح در سخن با خاکیمان هندی سخن مرا</p>
<p>بی بی</p>	<p>یار می پرسید شبلی را که چون بر باد رفت مشت خاک در هوا پیش پریشان کرده ام</p>
<p>رخنه باد رگبند گردون گردان کرده بود شب گرمشاطه زلف او پریشان کرده بود با خبر گیری حرم را کافرستان کرده بود غنچه گل زنگی می آید پنهان کرده بود زان ستم های که بر من شام هجران کرده بود هم ز رنگ می گلگون تو بیان کرده بود آن همه گله که گلچین خود بدان کرده بود ورنه شیدای تو هم صدکد زنیسان کرده بود از گل و غنچه طراز جیب و بیان کرده بود</p>	<p>شب که تیر ناله من بر کن سماان کرده بود باد صبح ام روز از هر کوه چه مشک افشان گذشت شکر چشمش چون پسته تاراج دین آید چون در چمن رفتی و از بهر نثار آورد باز رفتم و در سایه زلفش پناه آورده ام غازه هر رنگی که بر روی دل افروز تو بست روی رنگین تر اید بر روی خاک رحمت طالع رسوائی مجنون بلند افتاده است از دم باد بهاری شاه رعنا ی باغ</p>

<p>لعل معجز کیش او طح مسلمانى نهاد سنبستان مى مداد جیب آغوشم هنوز در وصالم نیز کام دل از و حاصل نشد</p>	<p>در نه چشمش رخنه با در کار ایمان کرده بود زلفت مشکین برم دوزی پریشان کرده بود بسکه شرم خویش را بر خود نگهبان کرده بود</p>	
<p>۱۰۰ ۱۰۰</p>	<p>شیوه زندی چنان شبلی بآب درنگ کرد گویا زین پیش هم کرد و به سامان کرده بود</p>	<p>چ</p>
<p>آن دل که خاک گشته آن ه گزار بود شرم از لب تو مهر حیا گر چه بزندانست آن شهسوار ناز رسیده ز ره گذشت آغوش شوق دیده گستاخ و دست شوخ از بسکه تُند بود می خوشگوار وصل صوفی که پیش خلوتیان جلوه می فرد با آن که جام وصل پیاپی کشیده ایم</p>	<p>سر جوش باده کهن نه دوزگار بود شادم به این که غمزه پرفتن بکار بود مارا همسان نگه بره انشطا ر بود در وصل هر چه بود زمین خود بکار بود مستی بردن ز حوصله اختیار بود پنهان به بزم باده بانی سزایر بود خمیازه با شوق همان برقرار بود</p>	
<p>شبلی بیا که گرمی بازار بپسبی ۱۰۰</p>	<p>امسال نیز هست بزنگی که پار بود ۱۰۰</p>	

<p>چون در طریق عشق گذرمی کنیم ما در راه عشق پیر و پیشینیان ندانیم و اعجاز ما مریح که ترک می و سرود ادا ما بداد دست که زندی و عاشقی ضایع مساز خرت مستوری را</p>	<p>از روی شوق پای ز سر می کنیم ما این شیوه را به طرز دگر می کنیم ما شب گز نکرده ایم حرم می کنیم ما صد بار کرده ایم و دگر می کنیم ما وقتی رسد که باز بر می کنیم ما</p>
<p>دلم</p>	<p>شلی ز فیض تربیت طبع نکته سخ بزدیم قطره دگر می کنیم ما</p>
<p>راهی دگر بنیر حریم حرم نداشت دلها ز بس بود و گران بار گشته است عرض متاع عشق نمودیم ما و غیسر وحشی دلم به سایه زلف دراز او صد چشمه جوش می زند اکنون دیده ام ما را به بوسه های شکر ریز بر نواخت</p>	<p>زاهد که تاب جلوه روی صنم نداشت زین پیش در نه زلفت تو این چاه نداشت مسکین هنوز مایه یک چشم نم نداشت آسود آن چنان که دگر هیچ دم نداشت روزی که با تو بوده ام این خانه نم نداشت تا کس نگوید این که طریق کرم نداشت</p>

<p>از غزه تو بس جهان برسم و فتاد دل را به هر که عرضه نمودیم در جهان ماسجده نیاز تو ای کجکلاه ناز</p>	<p>یکس ازین میان دل ایان بهم نداشت انصاف داد و گفت که این جامم هم نداشت زان عهد بزه ایم که این قبا هم نداشت</p>
<p>۱۷ ابرمهر ۱۹۰۶</p>	<p>شلی ز خیل زمره سخنان حشم گرفت با آن که هیچ گونه ز خیل و حشم نداشت</p>
<p>تا چهره زیبای تو ام نظر افتاد در جیب گریبان چمن عطر نشان است عمر شد یک روز نیتاد بدستم ما بنده آن باده تندیم که از جوش زمین پس بدت تیر تو هم تر تو باشد ای باد صبا مشک نشان بازگشتی رد کرده متاع است به بازار محبت</p>	<p>یکباره اساس خرد و هوش برفتاد بوس تو که در دست نسیم سحر افتاد از بس که بهرام دزبیر روز و گرفتاد از شیشه برون حبت زمینا بد رفتاد پیکان تو از بکی بزرگ رفتاد گویا که گذار تو در آن ره گذر رفتاد آن داغ که اس لاله ترا در جگر رفتاد</p>
<p>۱۸ ابرمهر ۱۹۰۶ شلی دگر از صورتی که آمد</p>	<p>این غلغله تازه بهی خانه رفتاد</p>

<p>ہنگامہ مستوری زاہد برآمد کان ناوک مشین کہ زوی ہر جگر آمد از صبح دمیدن فدے پیشتر آمد کاب دم شمشیر تر اتا کمر آید تیسرے کہ بزود تیر دگر بر اثر آمد</p>	<p>آن شیخ چو از پردہ بہ کیبار برآمد لب تشنہ زخم است همان این دل بتیاب ممنون سبک پانی مرگم کہ شب سہر ادرج قدر بالاس دل افروز تو نازم تر دستی آن غمزہ چالاک تو ان دید</p>	
<p>میں</p>	<p>اب راز تبسم تو نست نگہ داشت وقتے کہ ز جان دادن شیلی خبر آمد</p>	<p>۱۰ اردی بہر ۱۹۱۶ء</p>
<p>باز بر قتل کہ دامن بہ کمر بر زدہ میتوان یافت ز چشم تو کہ ساغر زدہ گر صد تبر چون شمع مرا سر زدہ ہست بزے کہ تو صد بار ہم پر زدہ مست بودی و با بادہ ساغر زدہ زدہ جامے ناب و کمر زدہ</p>	<p>اس کہ صد طعنہ بہ خورشید و برا ختر زدہ گر چہ لب جان بخش تو حاشا زدہ من نہ آنم کہ سر از تیغ جفا بر زدہ انچہ از گری ہنگامہ محشہ گفتند یا دبادت کہ شبے ز اول شب تا دم صبح از دو چشم تو عیان مست کہ در بزم طرب</p>	

سج فتنه به مراد دل عاشق به نشست
مگر آن نقش کما از بوسه به لب بر زده



بوسه زخم از دل آغشته به خون می آید
شلیبا سینه مگر بروم خنجر زده

بزم شکر

که پرده بر رخ این کل میتوان انداخت
دل مرا ز ره رشک گمان انداخت
که چشم لطفت بحالم نمی توان انداخت
غمت ز سینه برون او بزبان انداخت
مرا به پیروی شیوه افغان انداخت
ز مصرع قدر او حرفی از میان انداخت

چنان به شهرت عشق تو بر زبان انداخت
حدیث لطف تو با غیر رشک ندانست
ترا که ام جفا پیشه این سبق آموخت
فغان که آن همه گنجینه ها را ز مرا
فرب نرگس مست و کرشمه اساقی
بیدیت میانش مگر که شاعر صنع



به پارسائی شلی هم اعتماد نماند
نگاه شوخ تو تا فتنه در جهان انداخت

بزم شکر

اندیشه خامی هست من نیز بهم دارم
اکنون که من بیدل بودم و اگر دارم

اے آن که همی گویی گمرازه خبر دارم
ای دست پر از من رسم دوره تقوی دارم

ای رنگ رخ خجسته یک لحظه توقف کن
تا سال دیگر خواهد شد زمین و مطرب
رکوع و چنین دوست شایان نهفتن نیست
رندی و سیه کاری مستی و نظر بازی
یک دیده حیرانی از هستی من باقی است
ای معتکف کعبه این جلوه فرشتی بیت
از زهر و دروغ خود بفریفته ام خلق

من نیز ازین عالم آهنگ سفر دارم
این خرقة مستوری کا سال به بر دارم
بگذار که این پرده اندوی تو بردارم
زین گونه اگر خواهی بسیار هنر دارم
وان نیز منی خواهم کز رقص تو بردارم
من هم به سر کوسه گاه گذر دارم
ای دوست چرمی پرستی من چهره دارم

اسے شبلی نعمانی این بزمی از حبیبیت
اینها که ز خود گفتی من نیز خبر دارم

۱۹ ذی القعدة ۱۲۱۹

از همه کار جهان دل و دستی بگریز
سینه دوا شتم از جمله اسباب و دروغ
تا به این مایه شب بجز نبوده است دراز
وام داران هم از دام بر تن نهنوز

بعد عمری که در اندیشه هر کار بماند
رفت از یادم و در خانه خمار بماند
چرخ گردنده همانا که در رفتار بماند
بوسه ادا مگر بر رخ دلدار بماند

<p>یوسف آن نیست که در بند خریدار بماند کز جهان رنتم و از من می زنار بماند</p>	<p>عارف از کشمکش بود قبول آزاد دست مژده گوید مقیمان در می کده را</p>
<p>مغ در دام بفتاد و بدر جست و رسید دل همان در خم زلفت تو گرفتار بماند</p>	
<p>یعنی که مست باده منصور بوده ایم پروانه چراغ سر طوطی بوده ایم عمری دراز زاهد و ستور بوده ایم تولس فریب بودی و ما در بوده ایم ما از نگاه مست تو محسوس بوده ایم در بزم راز از و قدری دور بوده ایم</p>	<p>در وادی سلوک ز خود دور بوده ایم هر جلوه مرا نتواند شرب ناد از ما بگیر در س فنون ریا که ما مجویم ز دولت و صلحت هم از من است ما را به نقل و باده می احتیاج نیست معذورم اربیه فهم نیاید حدیث دوست</p>
<p>شبلی مباحث منکر رفتار ما که ما مست از می شبانه پیر زو بوده ایم</p>	<p>ما را پیران می رسد از آریاباد</p>
<p>اندکے باش کز دو عدد دیداری هست</p>	<p>انجی اجل گر به من خسته ترا کاری هست</p>

<p>گر بهای کنی ای دست بخیریدی هست ^{حسیب - شوی} این بواندک از ان جمله که بسیاری هست اینکه پرستی دل و دین تو هست با آری هست ما چه دانیم که تسبیح و زتاری هست دیده هست و در دست برداری هست</p>	<p>بوسه لعل تو گویند به جان می آرد از جفاها غم بجز تو از جان فرستم به خریداری یک بوسه تنی مایه نیسم کار با طره گیسوی بتان افتاد هست از سر پاپ تم آنچه بحب مانده به بجز</p>
---	--

<p>از زبان</p>	<p>شبلی شفیقه در حلقه سودا زندگان گوسا قافله و قافله سالاری هست</p>	<p>ایران ۱۹۰۶</p>
----------------	--	-------------------

<p>تا نه آئینه روی تو هست ابل دارم وای بر من که صد اندیشه باطل دارم</p>	<p>طوطی گلشن عشقم شکر افشان نه شوم خنک آن کس که به ذوق نظری شد قانع</p>
--	--

<p>کوشش ناخن تدبیر چه سودم بخت من که یک رشته و صد عقده مشکل دارم</p>	
---	--

<p>به خارت برد باز آن چشم پرین کانه پایین کتر بهای از کف مده جنس گران</p>	<p>به هر سو متاع عقل و دانش تیر افتاده است به دست آوردن دل یک صدیش لطف میخوام</p>
--	--

<p>فلک بگماشت برین لبای نکتہ دانے را بدست آورده ام من نیز خاک آستانے را</p>	<p>دل از شبنوہ این گلرخان از جانمی آمد خلیل آہنگ طح کعبہ اسلامیان دارد</p>
<p>حایت عشق خوش بودہ است و شامی خوشتر کردہ است شنیدن می توان زمین حرت رنگین دانستے را</p>	
<p>آفتنگ از خم و مینا و سبو خواهد بود کہ اگر چون تو کسے هست ہم اد خواهد بود اے بسا خرقدہ کہ محتاج رفو خواهد بود ماجرے کہ میان من و تو خواهد بود در بود نیز ہمین یک سر مو خواهد بود تنگ فی چون ابوی انمی نیز بس باشد</p>	<p>دوش مستے خبر آورد کہ در عرصہ حشر دیدہ ام در رسم آئینہ زیباصنی زویر سرخیہ ام ترکان تو گر این باشد عاشقان اہمہ آئین عمل خواہست نیست فرقی زمیان تو تن زار مرا نوازش ہائے اور سعی بود دانستہ ام ما</p>
<p>سباد آنگہ شیلی را بہ وصلت دسترس باشد</p>	<p>تو ہمہ دانی کہ کارش تا کجا خواہد کشد آخر</p>
<p>کہ شوخ نکتہ دانے برد از من عقل دیان ہم کہ می آمد بکار او دل در روز ہجران ہم</p>	<p>بہ یاران آشکارا گفتہ ام حجت پیمان ہم آنچه کاش آنقدر سزایہ کردی از ما شایش</p>

<p>که دل قانع نشد با آن نواز شهابی نهم که من نادان ناصح هست نادان تر نادان هم</p>	<p>بد آنوزی لطف آشکارای بتان نازم صد شب اینچنین که اتفاق افتاده دیوان با</p>
<p>که خواهم گفت با او شکوه ایام جزیر هم خجل هستم ز کفر خود که دارد بوسه یار</p>	<p>شب وصله دراز خواهم از بهر آن خوم دژول بودن درین سخت بی سساک را</p>

مره از دست خود رنگین باسه همچو شلی را
 توشاه حسنه و در کار داری یک غزنجان هم

تمت بالخیر

مطبوعات انوار المطالع لکھنؤ

مرزا غالب ہم کے اردو خطوط کا مجموعہ جسے لوگ بجا طور پر موجودہ انداز تحریر کی بنا پر اول اردو مثنوی کہتے ہیں۔ اردو نثر میں جو پاکیزگی، صفائی اور سلاست آج نظر آتی ہے وہ یہ ہے کہ اس میں ہر ایک حصہ اول میں صاف اور سادہ عبارت کے خطوط ہیں جنکے مطالعہ سے صحیح اور فصیح اور دلنشین بہت مدد ملتی ہے اور حصہ دوم میں ہر فقرات میں صہین مزلے لوگوں کو مصلحتیں پیشاوری کے تلقین کچھ ہدایات لکھی ہیں بعض کتابوں کے دیباچے اور تقرظیں بھی اس میں شامل ہیں قیمت چار روپے

شرح دیوان غالب

(از مولانا سید علی حیدر طباطبائی نظم لکھنوی الملقب نواب حیدر یار جنگ) دیوان غالب کی متعدد شرحیں لکھی گئیں مگر سب سے مہتمم و مفصل شرح ہی ہے اور چونکہ شاعر خود ایک کمال شاعر اور فاضل اجل ہیں اس وجہ سے یہ شرح خاص طور پر قابل مطالعہ ہے قیمت چار روپے

یادگار غالب

جمین مراد اسد اللہ خان بلوی کے دو آثار زندگی بیان کرنے کے بعد درزائی فارسی نظر و نثر کا انتخاب درج کیا گیا ہے اور ہر ایک صنف کلام پر نہایت خوبی سے تبصرہ کیا گیا ہے نہایت عمدہ لکھنے کا انداز بھی طبع ہوا ہے۔ قیمت سے ۱۰ روپے

مقدمہ و شاعری

اس میں شاعری پر فلسفیانہ و تحقیقات بحث کرنے کے ساتھ ساتھ اردو شاعری کے حوالہ صنادید پر لطیف تبصرہ کیا گیا ہے کوئی شبہ نہیں مولانا حالی کا مقدمہ دیوان منظر اور قابل قدر معلومات کا ذخیرہ ہے قیمت سے اول ۱۰ روپے دوم ۱۰ روپے

دیوان حالی

جس کا تیرا پیشہ حال میں طبع ہوا ہے اور باذوق کے لیے نہایت ضروری چیز ہے قیمت سے اول ۱۰ روپے دوم ۱۰ روپے (تصانیف مولانا شبلی نعمانی مرحوم)

شعر جم جہاں پریم

جمین شاعری کی حقیقت اور فارسی شاعری کے احساس اور اسکے مختلف صنایع میں سے مثنوی پر تبصرہ ہے اس حصہ میں تفصیل کے ساتھ بتایا ہے کہ ایران کی آداب اور تمدن اور دیگر اسباب نے شاعری پر کیا اثر کیا اور کیا کیا تغیرات پیدا کیے۔ اسکے ساتھ ہر دور کے خصوصیات کی شرح اور شاعری کے تمام انواع پر مفصل تقریظ و تنقید ہے۔ قیمت چار روپے

شعر جم پنجم

اس حصہ میں قصیدہ غزل اور فارسی زبان کی عشقیہ صوفیانہ اخلاقی اور فلسفیانہ شاعری پر نقد و تبصرہ ہے قیمت سے ۱۰ روپے (باقی حصے زیر طبع ہیں)

مولانا شبلی کی لاجواب تالیف

جمین انھوں نے آسمان الہی کے آفتاب ہماہتاب میں از سر نو زادیر کے کلمات شاعری کا یا ہمدگر مواد نہ کر کے دکھایا ہے۔ اگرچہ بدتر تیر کی

مولانا شبلی کی لاجواب تالیف جمین انھوں نے آسمان الہی کے آفتاب ہماہتاب میں از سر نو زادیر کے کلمات شاعری کا یا ہمدگر مواد نہ کر کے دکھایا ہے۔ اگرچہ بدتر تیر کی

صاف و شفاف روشنی سورت کے وقت دن کا سا اجالا رہتا ہے۔ پھر بھی آفتاب عالم کتاب کی حیا لٹری سے ہلکویا۔
 میرا میں کے کلام کی خوبیاں اور ان باریک نکاتوں کے بیان کرنے میں جن تک علم نظریں نہیں ہیئت میں مولانا
 شبلی نے اپنی سخن سنجی اور کمالات ادبی کے خوب جہر دکھائے ہیں قیمت سے دس /
 (مولفہ مولانا شبلی) جس میں علم کلام کی ابتدا اور اسکے عہد جمہور کی وسعت ترقی اور
 علم کلام تغیرات کی نہایت تفصیلی تاریخ اور علم کلام کے تمام شعبوں پر تحقیقانہ بحث اور
 اسکی مختلف شاخوں پر تبصرہ ہے۔ قیمت ۵۰

مقالات شبلی
 یعنی مولانا شبلی کے ان پندرہ قابل دید مضامین کا مجموعہ جو مختلف علمی مباحث میں
 چھپ کر پھولا خاص علم ہونے کے لیے نہایت عمدہ چھپنے کا انداز بھی طبع ہوا ہے قیمت ۱۲
بوسے گل - مولانا شبلی کی فارسی غزلیات کا مختصر مجموعہ۔ قیمت ۲۲
برگ گل - مولانا شبلی کے قصائد اور فارسی غزلوں کا مختصر مجموعہ۔ قیمت ۲۲
تذکرہ رند - نواب محمد خان رند کا نہایت دلچسپ تذکرہ۔ قیمت ۲۲

(از منشی امیر احمد علوی بی اے) جدید تعلیم یافتہ اصحاب میں سو جو لوگ اب تک یہ
اردو شاعری یقین رکھتے ہوں کہ اردو شاعری غریب خلاق ہو اور فطری جذبات بلند خضیا لات
 کے بجائے خلافت قیاس شہادت اور بہبودہ استعارات کا ایک مجموعہ خرافات اسکے مطالعہ سے
 معلوم ہو جائے گا کہ ہماری معنی زبان کا سرمایہ ادب انگریزی جیسی وسیع اور ترقی یافتہ زبان کے
 ذخیرہ ادبی کے مقابلہ میں کسی طرح ہیٹھا نہیں۔ قیمت ۱۰

طالعہ کی زندگی کا مقصد آرنہیل خواجہ غلام الثقلین مرحوم (بی اے ایل ایل بی)
 وکیل ہائیکورٹ کا یہ پیکر طلباء کے لیے خاص طور پر لائق مطالعہ ہے۔ قیمت ۲۰
سرماہ زبان اردو حضرت جلال لکھنوی مرحوم کا دم گھنٹوں کے آخری دو مین غنیمت تھا اسکے شاعر
 کمالات مستثنیٰ عن التعریف ہیں۔ یہ انھیں کا لغت ہے جسے ارباب ادب و سخن نہایت
 درجہ پسند کیا ہے اور انھیں کی ضرورت پر نظر کر کے اب بارہ چھاپا گیا ہے اس لغت میں اردو کے عام
 محاورات کا مفہوم اور محل استعمال سمجھانے کی خاص کوشش کی گئی ہے قیمت ۲۰
داغ نواب مرزا خان داغ دہلوی مرحوم کا جواب لیوان مدت کے بعد اب بارہ بار طبع سے
آفتاب داغ آراستہ ہوا ہے۔ ابتداء میں حضرت داغ کے مختصر حالات زندگی دیے گئے ہیں قیمت ۲۰

المشہر: محمد حسن مالک نوار المطابع لکھنؤ

سے ۲۰

۸۹۱۵۰۱۵۷

آخری درج شدہ نارینخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یوڈیہ دیرانہ لیا جائے گا۔
